

# سخنرانی

## هویت لیستا، هویت پویا

استاد مصطفی ملکیان

دانشگاه تربیت مدرس

سال ۱۳۸۴

با عرض سلام به محضر همه خواهران و برادران<sup>۱</sup>  
همانگونه که اشاره شد بحث در مورد هویت به مفهوم فردی خواهد بود ...

### حوزه های معرفتی که از هویت بحث کرده اند

قبل از این که وارد بحث هویت بشوم این نکته را عرض می کنم که مسئله هویت مسئله ای است که در حوزه های معرفتی بشر قابل طرح و بررسی است و طرح و بررسی شده است اولاً در زمینه فلسفه حداقل در سه شاخه مهم فلسفی مسئله هویت قابل طرح است یکی در فلسفه مابعد الطبیعه، دیگری در فلسفه ی ذهن و سوم در فلسفه اخلاق. در این سه شاخه از فلسفه بحث هویت طرح شده است. در علوم تجربی انسانی در روانشناسی با تاکید بیشتر و در جامعه شناسی و علم سیاست هم مسئله هویت قابل طرح است. در دانش های تاریخی هم مسئله هویت مخصوصاً هویت ملی-تاریخی طرح شده است. در علوم عرفانی و شهودی هم باز مسئله هویت طرح شده است. بنابراین ما با موضوعی سروکار داریم که از ابعاد و وجوه مختلفی می شود به آن نظر کرد و در موردش سخن گفت.

---

<sup>۱</sup> این سخنرانی در نخستین جلسه از سلسله نشست های هویت ایرانی است که به همت مرکز تحقیقات زبان و ادبیات فارسی در دانشگاه تربیت مدرس تهران برگزار شده است

چیزی که من در این جلسه برعهده گرفته ام هویت از دیدگاه اخلاقی - روانشناسی با تاکید برآموزه های عارفان اسلامی است. از مجموعه آنچه از عارفان اسلامی باقی مانده است ما می توانیم نظرگاهی را در مورد هویت استنباط کنیم که این نظرگاه عارفان درباره هویت بعد اخلاقی - روانشناسی دارد و من همین بعد اخلاقی - روانشناسی را محل گفت و گو خواهم داشت.

### سه سوالی که در پیرامون هر انسانی قابل طرح است

درباره ی هر انسانی سه سوال خاص قابل طرح است:

#### چرا به این انسان خاص "موجود" گفته می شود؟

یک سوال این است که چرا به این انسان خاص "موجود" گفته می شود؟ چرا گفته می شود فلان کس "موجود" است؟

شما فرض کنید شخص خاصی را که اسمش را می گذاریم حسن اگر اشاره کردیم به این شخص خاص که نامش حسن است و گفتیم این موجود است، این هست در این جا جای این سوال است که من به چه مجوزی اشاره کردم به حسن و او را موجود دانستم و گفتم او موجود است. وقتی این سوال را از من می کنید من حتماً باید در جواب سوال شما به ویژگی یا ویژگی هایی اشاره کنم که این ویژگی یا ویژگی ها در میان تمام موجودات جهان مشترک است و از جمله این حسن هم واجد این ویژگی یا ویژگی ها است یعنی اینکه من به حسن می توانم اشاره کنم و بگویم او موجود است و این ویژگی یا ویژگی هایی است که در آن ویژگی یا ویژگی ها حسن با همه موجودات جهان هستی مشترک است. این ویژگی یا ویژگی ها در همه موجودات جهان هستی است ولی در معدوم ها نیست و در آنچه معدوم است وجود ندارد. این که ویژگی یا ویژگی ها چیست این مورد بحث بخشی از فلسفه است که از آن به فلسفه مابعدالطبیعه تعبیر می کنیم.

علاوه بر این به حسن می شود اشاره کرد و گفت که این "انسان" است.

#### مجوز حمل انسان بر افراد

باز اگر از من پرسید که به چه مجوزی تو اشاره می کنی به حسن و می گویی او انسان است. من علی القاعده باید به ویژگی یا ویژگی هایی اشاره کنم که در میان همه ی انسان ها از جمله حسن مشترک است و بجا هیچ موجود دیگری غیر از انسان آن ویژگی یا ویژگی ها را ندارد به این جهت است که من می توانم به حسن بگویم او انسان است.

طبعاً حسن با همه انسانهای دیگر در ویژگی یا ویژگی های مشترک است و این ویژگی یا ویژگی ها فقط اختصاص به انسانها دارد و در غیر انسانها وجود ندارد حتی اگر یکی از این ویژگی یا ویژگی ها در غیر انسان ها وجود داشته باشد این مجوز نیست و به من اجازه نمی دهد که به حسن، انسان بگویم حسن انسان بودنش به جهت ویژگی یا ویژگی های مشترک میان همه انسانها است.

اما در عین حال علاوه بر اینکه به حسن می شود اشاره کرد و گفت این موجود است و علاوه بر این که به حسن می شود اشاره کرد و گفت این انسان است به حسن می شود اشاره کرد و

### **وجوه منحصر به فرد یک شخص (هویت شخصی)**

چیزسومی هم می توان گفت و آنکه این "حسن" است

و تفاوت این سومی با دومی و اولی در این است که این سومی وجه منحصر به فرد «یونیک» و یگانه و بی نظیر و بی همتای وجود حسن است. حسن در این جا دیگر با هیچ موجود دیگری در جهان هستی نه در گذشته و نه در حال و نه در آینده شریک نخواهد بود. حسن به جهت موجود بودنش با همه موجودات جهان هستی گذشته و حال و آینده شریک است به جهت انسان بودنش هم با همه انسانهای دیگر، حال و آینده شریک است. ولی چه چیزی است که اختصاصی حسن است که در این باب حسن دیگر با هیچ موجودی نه در گذشته و نه در حال و نه در آینده شریک نیست؟

"وجه بی نظیروبی همتای بودن حسن چیست؟" از این سو به هویت شخصی، "Personal Identity" تعبیر می کنیم که یکی از مسائل بسیار مهم در فلسفه ی ذهن است بنابراین مسئله ما امروز درباره این عنصر سوم یعنی درباره هویت شخصی است. این که منحصر به فرد بودن هر

انسانی به چیست؟ چرا من، من هستم؟ و هیچ موجودی در جهان نه من بوده است و نه هست و نه خواهد بود و چرا فقط تو، تویی و هیچ موجودی در جهان هستی نه تو بوده است و نه هست و نه خواهد بود؟

مسئله هویت شخصی از دیدگاه های فراوان محل توجه قرار گرفته است اما من فعلاً از دیدگاه خاص به آن اشاره می کنیم و آن مسئله این است که وقتی مسئله هویت شخصی از منظر "روانشناختی-اخلاقی" مورد بحث واقع می شود آن وقت سوال تبدیلی می شود به این سوال که: "چه چیزی در من است که من باید دغدغه حفظ و حراست و صیانت آن را داشته باشم؟" چه چیزی در من است که اگر به آن خدشه وارد شود به منی من خدشه وارد می شود؟" چه چیزی در من است که من باید به هر قیمتی آن چیز را حفظ کنم که اگر آن چیز را حفظ نکنم منی من از دست رفته است و دیگر من، من نخواهم بود؟"

از لحاظ روانشناختی و اخلاقی مسئله به اینجا ارجاع و تحویل می شود. البته از منظرهای دیگر مسئله هویت به صورت دیگری طرح می شود ولی از نظر روانشناختی، اخلاقی مسئله این است. به تعبیر دیگری "کجاست که شما باید احساس خطر کنید؟" "کجاست که باید احساس کنید که به شما تجاوز شده است؟ به شما تعدی شده است؟ شما لگدمال شده اید؟"

این جاست که ما باید توجه به این نکته بکنیم که، خود خودمان در واقع انسانیت نفسانیت خودمان را... نه به معنای منفی اش - یعنی هویت خودمان را ما به چه می دانیم؟

وقتی می خواهیم به تعبیر عرفای خودمان از هویت نزدیک شویم باید به مقدمه دومی هم پردازیم.

### مقوله در فلسفه مابعدالطبیعه

در فلسفه مابعدالطبیعه گفته شده است که اگر بخواهیم برای هر چیزی ادعای وجود کنیم باید یکی از مقولاتی که می گویم باشد:

یا باید به تعبیر فیلسوفان "جوهر" باشد، مثل یک گربه، یک بلبل

یا اگر جوهر نیست باید "خاصه" ای از خاصه های این جوهر باشد: مثل سرخی این گل.

(این گل خودش جوهر است اما سرخی این گل خاصه ای (Property) از خاصه های این جوهر است)

یا سوم چیزی که باید باشد اگر هیچ کدام از این دو نیست، "نسبت" است

مانند نسبت استادی و شاگردی که بین شخصی و شخص دیگری وجود دارد یا دوری و نزدیکی که بین من و شما برقرار است. من الان به چند نفر از حاضران در جلسه به لحاظ مکانی و فیزیکی نزدیکم و نسبت به بقیه دور هستم. این یک نسبت است و خاصه نیست چرا که اگر من شما را در نظر نگیرم و دیگر نسبت به کسی دور نیستم و نه نزدیک.

نسبت فرقی با خاصه این است که خاصه در خود آن موجود حضور وجود دارد ولی نسبت وقتی است که آن موجود را با موجود دیگری مقایسه کنیم. خانه ی من اگر خانه ی دیگری را در نظر بگیرم به هیچ خانه ای دور یا نزدیک نیست وقتی خانه دیگری را در نظر می گیریم آنوقت می گوئیم خانه من به آن خانه دور یا نزدیک است. نسبت همیشه در ارتباط موجودی با موجود دیگر متصور است.

قسم چهارم از چیزهایی که می شود ادعای وجود برای آنها کرد "مجموعه ها" هستند.

مجموعه ها هم وجود دارند. مثلاً می توانیم بگوئیم مجموعه شیمی دانه های ایرانی. این واقعاً وجود دارد. یا مجموعه کودکان کمتر از سه سال. مجموعه کودکان کمتر از سه سال دندان در نیآورده. مجموعه ما هم واقعاً وجود دارند و یک نحوه ی وجود هم می توان برای آنها متصور شد.

چیز دیگری که متصور است (وجود دارد)، "وضع امور" است.

شما در ابتدای یک جمله اگر یک "این که" بگذارید وضع امور می شود. اگر من بگوئیم: "حسن بیمار است." این یک جمله اخباری است. اما اگر بگوئیم: "این که حسن بیمار است..." این وضع

امور می شود. "این که حسن بیمار است" یکی از اوضاع جهان هستی است. البته برای اینکه ما به وضع امور برسیم یکی از راههایش این است که یک "این که" در ابتدای جملات اخباری بگذاریم. راه دوم این است که ما در جمله اخباری محمول را از حالت صفت بودن به اسم تبدیل کنیم و بعد آن اسم را مضاف قرار بدهیم و موضوع را مضاف الیه آن اسم قرار بدهیم. مثال: همین حسن بیمار است. حسن محمول بیمار صفت است. این بیمار که صفت است را تبدیل می کنیم به اسم می شود بیماری. بعد این اسم را مضاف قرار می دهیم و حسن که محمول است را مضاف الیه قرار می دهیم. می شود: "بیماری حسن". "بیماری حسن" یک وضع امور است. یکی از امور جهان هستی بیماری حسن است. یا این که حسن بیمار است.

اما یک دسته ی دیگر از موجودات هم غیر از اقسامی که گفتیم وجود دارند که از آنها به "فرایند ها" تعبیر می کنیم.

فرایند ها هم وجود دارند و غیر از انواع گذشته برای فرایندها هم می شود ادعای وجود کرد. به طور مثال می گوئیم: فرایند جنگ میان دو کشور. فرایند ریختن آب از نهر به دریا. فرایند نرم شدن خلق و خوی فلان کس. فرایند یعنی اموری که در طول زمان تحقق می کنند. دریک آن تحقق پذیر نیست. باید در یک ظرف زمانی کم یا بیش طولانی مدت تحقق پیدا کنند. فرایندها بخش عظیمی از موجودات جهان هستی هستند. یکی از عیب هایی که بر نظام مقوله بندی ارسطویی وارد می کنند این است که در نظام مقوله بندی ارسطویی فرایندها جایی نداشتند. یعنی ارسطودر مقالات خودش اسمی از فرایندها نمی برد.

### **مقوله مابعدالطبیعی هویت شخصی انسان**

این مقدمه را برای این عرض کردم که برگردم به اصل صحبتیم که هویت من به چیست؟ که اگر او در معرض خطری واقع شود من باید واقعاً به تب و تاب بیفتم.

وقتی این هویت را بخواهیم در نظر بگیریم می بینیم انسانها دو دسته اند. کسانی که هویت خودشان را یک جوهر می دانند که قسم اول از موجوداتی بود که اسم بردم و کسانی که هویت خودشان را

یک فرایند می دانند که قسم آخراز موجوداتی بود که اسم بردم. اینجاست که به هویت پویا و ایستا تعبیر می کنیم.

### **مقوله انسان؛ جوهر یا فرآیند؟!**

کسانی که خودشان را یک جوهر می دانند یعنی یک موجود متحقق، شکل گرفته و بدون دگرگونی. اینها در واقع به هویت ایستا و استاتیک قائل هستند و کسانی که خودشان را یک فرایند و پروسه می دانند در واقع برای خودشان هویت پویا قائل اند. یعنی یک هویت دینامیک.

### **پویایی هویت؛ پیام عارفان**

حالا ادعای من این است که پیام عارفان این است که شما همیشه هویت خودتان را هویت پویا بدانید نه هویت ایستا. عارفان یکی از بزرگترین دعوتشان این بود که تا وقتی که انسانها خودشان را یک جوهر می دانند یعنی یک موجود فیکس، ثابت شده و برقرار، در خطا هستند. و نه فقط به لحاظ معرفتی در خطا هستند بلکه به لحاظ روانی و اخلاقی هم به خطاهای دیگری در نتیجه آن خطای معرفتی دچار می شوند.

عارفان می گفتند شما هویت خودتان را یک هویت پویا بدانید یعنی خودتان را یک فرایند ببینید و اگر یک فرایند بدانید علاوه بر این که به شناخت درستی از خودتان رسیده اید یعنی مشکل معرفتی ندارید، دستخوش یک سلسله مشکلات روانی و اخلاقی هم نخواهید شد.

### **معنای فرآیند دانستن هویت شخصی**

معنای این که من خودم را فرایند بدانم چیست؟ معنایش این است که من به هیچ چیز از داشته های خودم و هیچ چیزی از کرده های خودم و به هیچ چیزی از خواسته های خودم، خودم را ننبدم. من گمان نکنم که یکی از "خواسته" های من یا یکی از "داشته ها"ی من یا یکی از "کرده ها"ی من، خود من است و خودم را با آن هم سرنوشت کنم. اگر این هم سرنوشتی صورت گرفت در این صورت من خودم را دارای هویت ایستا دانسته ام مثال بزنم: فرض کنید که من مدت ۲۰ سال پیش یک نظریه ای در یک حوزه معرفتی اظهار کرده باشم و مبدع یک نظریه یا یک تئوری باشم این

نظریه‌ای که من ۲۰ سال پیش ابداع کردم، طبعاً برای من و دوستان و شاگردانی فراهم کرده است، طبعاً برای من شهرت و یک سلسله حیث اجتماعی فراهم کرده است.

من درباره نظریه خودم مصاحبه‌هایی کرده‌ام مطالبی نوشته‌ام و حول محور آن نظریه سخنرانی‌هایی کرده‌ام اگر شما بعد از ۲۰ سال که من همه چیزم را به جهت آن نظریه بدست آورده‌ام نظریه من را مورد حمله قرار دهید و بگویید که من می‌توانم نشان دهم که نظریه فلان کس دارای یک یا دو یا  $n$  تا اشکال معرفتی است... در این جا اگر من خودم را دارای هویت ایستا بدانم خودم را با آن نظریه هم سرنوشت کرده‌ام و حمله شما را به آن نظریه حمله به خودم تلقی می‌کنم چون فکر می‌کنم یکی از داشته‌های من این نظریه بود وقتی کسی حمله به این نظریه می‌کند در واقع به من حمله کرده است. این جاست که من حمایت از خودم نشان می‌دهم غیرت می‌ورزم و چه بسا خشم می‌کنم و یک سلسله فعالیت‌هایی می‌کنم برای این که حمله که متوجه من شده است را دفع کنم چون احساس می‌کنم حمله به نظریه من، حمله به خود من است.

برای اینکه ببینید که چقدر تفاوت می‌کند مثال می‌زنم: اگر این حمله‌ای که شما به نظریه من کردید این حمله را به لباس من کرده بودید می‌گفتید این چه لباس زشت و بد و خفتی است این چه لباس بد قماش و بد جنس و پارچه‌ای است. طبعاً من تقریباً احساس نمی‌کردم که به من حمله کرده‌اید فوری نگاهی به لباسم می‌کردم و اگر می‌دیدم که حق با شما است لباس را عوض می‌کردم و لباس دیگری می‌پوشیدم. این جا من درصدد دفاع بر نمی‌آمدم. غیرت نمی‌ورزیدم. چرا؟ چون خودم را مساوی با کت و شلوار خودم نمی‌دانم. خودم را مساوی با لباس خودم نمی‌دانم. یعنی معتقدم که من کسی هستم لباس من چیز دیگری غیر از من است. بنابراین حمله به لباس من حمله به من نیست. حمله به چیز دیگری است که بیرون من است. اما چرا با نظریه‌ام این معامله را نکردم و نسبت به نظریه‌ام غیرت ورزیدم. و نگفتم همانطور که کت و شلوار من اگر ایرادی داشت، اگر نظریه من ایرادی داشت دقت بکنم اگر این عیب و ایرادها واقعاً وجود دارد بگویم این نظریه را مثل لباسم می‌کنم و دور می‌اندازم و می‌گویم از این به بعد علی‌رغم اینکه تمام شهرت من



و محبوبیت و حیث اجتماعی من و شاگردانم و چه بسا درآمدم را به خاطر این نظریه بدست آورده بودم ولی نظریه را مانند لباسم که عیب داشت دور می‌اندازم، اما با نظریه ام این کار را نمی‌کنم.

این معنایش این است که من نظریه ام را یک جز فیکس و ثابت از هویت خودم دانستم و حمله به آن را حمله به خودم تلقی می‌کنم. عرفا گفتند کاری که فلان کس با نظریه خودش می‌کند شما نه باید با نظریه های خودتان بکنید و نه هیچ چیز دیگری از داشته های خودتان و از داشته های کرده های شما غیر از شما هستند. بنابراین شما خودتان را یک فرایند بدانید که این فرایند هر کرده ای که داشته است، کرده ی گذشته او بوده است. الان می‌تواند کرده دیگری داشته باشد و هر چه در گذشته داشته است، داشته های گذشته او بوده است و می‌تواند الان داشته ی دیگری داشته باشد و هر خواسته ای که داشته است، خواسته ی گذشته او بوده است و الان می‌تواند خواسته اش را عوض کند. نباید بگوید اگر من خواسته ام را عوض کردم هویتم از دست رفته است.

اگر داشته ام را عوض کردم، هویتم از دست رفته است. یا اگر کرده ام را عوض کردم، هویتم از دست رفته است.

### **سیرو سلوک - پیام عرفان - یعنی فرآیند دیدن خود**

به این جهت است که تمام پیام عرفان، "سیروسلوک" است. سلوک یعنی فرایند، دیدن خودتان. همه عرفان ها در مولفه ی بسیار بسیار مهم مشترک هستند. و آن اینکه نام انسان را نامی از مقوله ی فرایند انتخاب می‌کنند نه نامی از مقوله جوهر.

به انسان صفت سالک، راهرو و صفت رهرو می‌دهند که این ها دلالت بر یک فرایند و روند می‌کند و این معنایش این است که تو اگر الان خواسته ای داری، گمان مکن اگر این خواسته ات از بین رفت تو از بین رفته ای. هر ویژگی را که این ویژگی را خودت دانستی این خطاست:

تو به هر صورت که آبی بیستی.

تو هر تصویری از داشته خودت بکنی و بگویی این داشته من است پس من هستم. یا این کرده من است پس من هستم. یا این خواسته من است پس من است.

## فرآیند دیدن خود لازمه سلامت و واقع بینی انسان

تو خودت را فیکس و متوقف کرده ای ولی انسانی که از نظر عارفان انسانی است به لحاظ معرفتی واقع بین و به لحاظ روانشناختی و اخلاقی سالم - این ها مهم است سه تا چیز هستند. به لحاظ معرفتی واقع بین باشیم و به لحاظ اخلاقی و روانشناختی همه سالم باشیم اقتضایش همین است که عرض کردم - اقتضایش این است که شما خودتان را فرایند ببینید و فرایند فقط وقتی هویتش از بین می رود که ثابت شود. اگر می خواهید آبشار را از بین ببرید فقط باید جلوی حرکتش را بگیرید. یک موج را اگر می خواهید از بین ببرید فقط جلوی حرکتش را بگیرید. اگر دقت کنید من اگر بخواهم این لیوان را از بین ببرم باید حرکتی در لیوان ایجاد کنم تا از بین برود. اگر حرکتی ایجاد نکنم این لیوان به لیوان بودن خودش باقی می ماند ولی وقتی حرکتی ایجاد کنم یعنی وقتی فشاری دهم این لیوان از بین می رود. جوهرها این گونه هستند با حرکت از بین می رود ولی فرایندها با سکون از میان می رود. یعنی یک آبشار یا یک فواره که آب از آن فوران می کند اگر جلوی حرکتش را بگیرید از بین می رود. یک آبشار را برای اینکه از بین ببرید باید جلوی حرکتش را بگیرید. فرایندها با ایجاد سکون از میان می رود اما جوهرها با ایجاد حرکت از میان می روند.

عارفان از ما می خواستند که این گونه نباشیم ما خودمان را یک حرکت بدانیم و هر کجا که ایستادیم بدانیم که آن ما نیستیم. این خیلی مهم است. توبه هر صورت که آبی بیستی. به هر صورت که بایستی که منم این و آن... آن تو نیستی. تو دیگر آن نیستی. تو آن موجود ثابت نیستی، تو یک موجود سیالی. سیالیت موجودیت توست. تحرک موجودیت توست نه ایستایی.

برای این که این امر پیش بیاید عرفای ما توصیه هایی کرده اند. می گفتند: برای این که بفهمید شما فرایند هستید نه جوهر و این فرایند بودن خودتان را از خودتان نگیرد باید توجه به اموری بکنید که اگر توجه به این امور شد، فرایند بودن شما حفظ می شود. همه امور در یک وجه مشترک است و آن این است که می خواهید نگذارند که سکونی در ما پدید بیاید. می خواهند پویایی ما مثل آبی که از آبشار سرازیر می شود ثابت بماند. این که اقبال لاهوری می گفت، هستم اگر می روم گر نروم دقیقاً دیدگاه عرفا را می گفت که من یک موجم اگر نروم نیستم. موج

فقط تا وقتی می رود هست. برخلاف سنگی که کنار این دریاست که این تا وقتی نمی رود سنگ است. به محض اینکه دستخوش حرکت بشود سنگ بودنش کم یا بیش دچار خدشه می شود. عرفا توصیه هایی می کردند این توصیه ها من فرصت نیست که همه آنها را خدمت شما عرض کنم ولی خودم بامدافه احساس می کنم که سه تا از این توصیه ها از مهمترین توصیه ها است. ولی این سه تا هم به نظر من نوعی تقدم و تاخر منطقی نسبت به یکدیگر دارد. یعنی می توانیم بگوییم توصیه اول مادر توصیه دوم است. و توصیه دوم مادر توصیه سوم است.

### سه توصیه مهم عرفا

#### ۱) جدا کردن خود از باورها

توصیه ی اولی که عرفا می کردند این بود که می گفتند باورهای خودتان را از خودتان جدا کنید خودتان را با باورهایی که دارید، پیوند نزنید. این باورها شما را ایستا می کند به سکون و امانی دارد. من یک توضیحی بدهم که چگونه باور من اگر هم سرنوشت شد با من، من را ایستا می کند.

#### بیان یک مثال از فن ترجمه

کسانی که آشنایی با فن ترجمه را دارند می دانند که در فن ترجمه اصطلاحی وجود دارد به نام افسون معنای اول. این افسون معنای اول کاملاً قابل تنظیم است به چیزی که من الان درصدد بیان آن هستم. گفته می شود هر انسانی وقتی زبانی غیر از زبان مادری خودش یاد می گیرد اولین بار که با یک لغت در آن زبان مواجه می شود. با یک معنای آن لغت برخورد می کند مثلاً فرض کنید که شما زبان مادریتان انگلیسی نیست وقتی شروع می کنید به زبان انگلیسی یاد گرفتن اولین بار کلمه well را در انگلیسی به معنای خوب یاد می گیرید چون اولین جمله ای که در زبان انگلیسی یاد می دهند این است که حالم خیلی خوب است I am very well می گویند شما در زبان انگلیسی well را به معنای خوب یاد می گیرید این اولین معنای است که از کلمه well یاد می گیرید اما تقریباً هیچ لغتی در هیچ زبانی نیست که فقط یک معنا داشته باشد. البته در این جهت زبان ها با هم فرق می کند ولی با این همه تقریباً این گونه است که هر لغتی در هر زبانی بیش از

یک معنا دارد. وقتی که من با لغتی مواجه ام که بیش از یک معنا دارد، دو یا سه یا n تا معنا دارد. ولی من اولین بار که با این لغت مواجه شدم یکی از معانی اش را یاد گرفتم کسانی که در فن ترجمه کار می کنند می گویند که ما استعداد داریم که افسون زده ی این معنای اول هم تا آخر بمانیم. یعنی تا آخر این آمادگی در ما است که هر وقت در زبان انگلیسی به well برمی خوردیم به همان معنای خوب فرض کنیم و ندانیم که معنای دیگری هم دارد.

ما همیشه افسون زده ی معنای اول هستیم. بنابراین شما اگر اهل ترجمه باشید می بینید هر وقت که دارید ترجمه می کنید به هر لغتی که برخورد می خورید اولین معنایی که در نخستین مواجهه تان با این لغت با آن برخورد کرده اید این به ذهنتان متبادر می شود و بسیاری از عیب های مترجمان هم همین است که فکر می کنند که این لغت فقط یک معنا دارد. درست است که من به لحاظ زمانی اولین بار با این مواجه شدم ولی باید بدانم که معنای دوم و سوم و چهارم و... هم وجود دارد. معنای دیگرش معنایی نیست که با معنای اول غلط بشود.

well البته چاه است چاه با خوب خلط نمی شود. اما همیشه که تفاوت معنای دوم در معنای یک لفظ این گونه زیاد نیست. فرض کنید که در زبان انگلیسی ما همیشه داریم لغات را به معنای اول یاد گرفته آنها را اخذ می کنیم. غافل از این که این لغات معنای فراوان دیگری دارد و تا شما افسون زده معنای اول باشید تقریباً می شود گفت که آن زبان را یاد نمی گیرید به این افسون معنای اول می گویند.

همین شخصی که در ترجمه می گویند افسون زده معنای اول در روانشناسی باور هم وجود دارد. آدم افسون زده باور اولش نسبت به عالم است. راجع به هر پدیده ای اول باوری که به شما داده است. شما همیشه افسون این هستید و گویا دیگر نمی خواهید دست از این باور بردارید و راجع به این پدیده به یک باور دوم یا سوم یا n ام برسید و اتفاقاً ما اولین باور را در سنینی یاد می گیریم که قدرت تمیز نداریم. قدرت استدلال نداریم. قدرت خوداندیشی نداریم. این باورها باورهای هستند که در زمانی راجع به یکایک پدیده ها به ما القاء می شود که در آن زمان ما کاملاً مقلد هستیم. ما کاملاً تقلید کردیم. علاوه بر تقلید ما در زمانی باورهای اول نسبت به جهان هستی پیدا می کنیم

که نه فقط اهل تقلیدیم بلکه تقلین پذیر هم هستیم. القا پذیر هم هستیم و همه اینها باعث می شود که ما باورهایی نسبت به یکایک پدیده ها داریم که این باورها نخستین باورهای ما هستند. ولی همانطور که در ترجمه افسون معنای اول تا آخر با ما می ماند چه بسا اولین باوری که نسبت به هر پدیده ای پیدا کنیم تا آخر با ما می ماند.

غافل از آنکه همانطور که آن لغت بیش از یک معنا داشت ولو تو یک معنایش را بیشتر یاد نگرفتی راجع به این پدیده هم بیش از یک باور وجود دارد. و تو می خواهی همچنان خودت را با باور اول در پیوند بدانی وقتی کسی می خواهد خودش را در باور اولش راسخ بداند آنوقت

### چگونگی در قید و بند قرار گرفتن توسط باورها

معنایش این است که هویت ایستا می خواهد این است که الف ، X را رای خودش در نظر بگیرد غافل از اینکه می شود گفت که نخستین باور من نسبت به پدیده X ، ب است. یا یک باور سومی

تحت عنوان X برویم بینم نمی رسم به باور دیگری که X است اما راجع به باور الف است و X ج است. کسانی که می خواهند هویت پویا داشته باشند باید همیشه بدانند در عین حالی که فعلاً ب است رسیدند همین گونه است. X ب باشد و بعد هم که به X الف نباشد و X ولی باید بروند بینند که نکند جیم باشد و این یعنی دیدن فرایند خود. هر وقت انسانی با یک باور X ب نباشد و X می گویم بروم بینم نکند عقد اخوت بست. این دیگر هویت خودش را تبدیل به جوهر کرده است.

در باب این موضوع اگر بخواهم بسط کلام بدهم از کل بحث دور می مانم والا اینکه چگونه باورها ما رو در قید و بند قرار می دهند، ساز و کارهای مختلفی دارد یعنی ما می توانیم از طریق سازوکارهای مختلفی در قید و بند باورهای خودمان واقع بشویم. این جاست که عرفای ما دائماً به ما می گویند که تو به این باور خودت نایستی. آخرین پاراگراف فصولی الحکم محی الدین عربی ( فصول الحکم ابن عربی به نظر خود ابن عربی تمام آن چیزی را که یک عمر می خواست بگوید و در ۶۰۰ کتاب گفت در یک کتاب و در فصول الحکم آورده است.) و بعد در آخرین پاراگرافش می گوید نهایت چیزی که در کتابم می خواستم بگویم این است که شما بدانید که همیشه در باب هر امری معتقد دارید معتقد خودتان را در مورد آن امر و خود آن امر خلط نکنید

باور شما راجع به یک چیز خود آن چیز نیست بنابراین همیشه بدانید که ممکن است باورتان راجع به یک چیز ناسالم و نادرست و عوضی به معنای این که عوضی گرفته اید باور خودتان را با خود آن چیز باشد بروید به سراغ این نکند باور مطابق با واقع تری از آن چیز وجود دارد.

بنابراین من ابن عربی به شما می گویم عقیده ی شما عقلیه شما نشود. عقلیه یعنی گره. عقیده های شما عقیده ها و گره هایی نشود که شما را این جا ببندد. این چیزی است که من می خواهم به شما گویم. بعد راجع به خدا هم می گوید: حتی عقیده ای که راجع به خدا هم دارید بدانید که این خدا نیست. عقیده شما است در مورد خدا. و عقیده های دیگری هم در مورد خدا می تواند باشد. از این وابستگی ما به باورهایمان یک نکته دومی هم پدید می آید و آن هم در بند گذشته قرار گرفتن است. این مورد هم ناشی از نکته ی اول است.

## ۲) در بند گذشته خود نباشید

نکته دوم این است که عرفا به ما می گفتند که شما "در بند گذشته خودتان نباشید."

هر چه در گذشته خواسته اید. هر چه در گذشته کرده اید. هر چه در گذشته داشته اید که این داشته ها هم خودشان مقوله های متفاوتی دارند و این داشته ها منظور فقط داشته های مادی نیست ، مناسباتی که داشته اید، ارتباطاتی که داشته اید، این ها در خطر این است که شمارا ایستاندند و نگذارند پویایی خودتان را حفظ کنید و همیشه بخواهید در گذشته خودتان باقی بمانید از این لحاظ هم بود که قدما به دیگران توصیه می کردند که نه فقط به دیگران نگویند که گذشته ما چه گذشته ای بوده است بلکه سعی کنید گذشته خودتان را از باور خودتان دور بکنید. من مثال ساده ای برای شما بزنم.

شما فرض کنید که یک استادی را ده سال یا بیست سال با او سرو کار داشته اید. به جهت این ارتباطات دیرینه ای که با ایشان داشته اید کاملاً از ایشان شناخت دارید بنابراین می توانید به رفیقتان یا دانشجوی دیگری که در کلاس شما است بگویید که اگر از این استاد و نمره می خواهید راهش این است یا اگر می خواهی عصبانی اش کنی این حرف را بزن. اگر می خواهی دلش را به دست بیاوری راهش اینه.

چرا شما می توانید بر این معلمان سلطه داشته باشید که اگر خواستید می توانید عصبانی اش کنید. بلدید چه کار کنید یا اگر بخواهید دلش را به دست آورید بلدید چه کار بکنید؟ به دلیل اینکه شناختن از او زیاد است. هرچه شناخت ما از دیگران زیادتر می شود سلطه دیگران بر ما بیشتر می شود. اما فرض کنید معلمی که در عمرتان اولین باری است که می بینیدش الان داخل کلاس می آید. این را شما چگونه می توانید عصبانیش کنید؟ چگونه می شود دلش را به دست آورد آدم نمی داند؟ چگونه می شود خسته اش کرد. آدم نمی داند؟ چگونه می شود کاری کرد که درس را رها کند؟ آدم نمی داند؟ هرچه شناخت ما از دیگران کمتر باشد سلطه ما بر دیگران کمتر می شود و هر چه شناخت از گذشته تان بیشتر به آدم ها بدهد سلطه آنها بر شما بیشتر می شود. بیشتر می فهمند که نقاط ضعف و قوت شما کجاست. از لحاظ عاطفی آستانه تحریکات کجاست؟ به لحاظ باورها از چه باورهایی نمی توانید عدول کنید؟ اما جالب این است که از لحاظ عرفا فقط مسئله این نیست که من سعی بکنم گذشته ام را شما ندانید چون شما من را در چنگ می گیرید باید سعی کنم گذشته ی من خودش را در چنگ نگیرد و این نکته ای است که من می خواهم عرضش کنم هرچه آدم بیشتر در چنگ گذشته قرار بگیرد ثابت تر می شود. اینکه فلان کس می گوید من ده سال است که می گویم الف، ب است چگونه بگویم الف، ب نیست. معنایش این است که آن ده سال الف، ب است گفتن حال و آینده من را هم در قبضه ی خودش گرفته است. دیگر نمی گذارد من الان بگویم الف، ب نیست. یکی از عرفای بزرگ مسیحی که آلمانی هم است به نام یاکوب بومه جمله ای دارد که من فکر می کنم بیت الغزل عرفان جهانی همین جمله است. می گوید:

فاصله میان بهشت و جهنم این است که (درواقع وقتی می گوید بهشت و جهنم یعنی کسانی که اهل سعادتند و کسانی که اهل شقاوتند) اهل بهشت کسانی هستند که می خواهند برحق باشند و اهل جهنم کسانی هستند که می خواهند برحق بوده باشند. یعنی اینکه فرض کنید من در این جلسه با شما وارد گفت و گو می شوم اگر تمام سعی ام را در گفت و گو بحث و مناظره فکری که با شما دارم این باشد که ملکبان کاری بکن که در این برخورد به حق بررسی. حق به دست بیاید. در این صورت من به لحاظ اخلاقی، روانی آدم سالمی هستم به تعبیر یاکوب بومه اهل بهشتم. اما اگر به خودم بگویم ملکبان کاری بکن که تو که دیروز گفته ای الف، ب است. آن الف، ب است دیروز

را از چنگت نگیرند یعنی برحق بودن در گذشته را نگه دار اگر من به شما بگویم من در این بحثی که با شما وارد می شوم. هر چه در گذشته گفته ام ولوتا یک لحظه پیش هم گفته ام اصلاً من را در قید و بند قرار نمی دهد من می خواهم همین الان برحق باشم. این معنایش این است که اگر تمام عقاید گذشته من را هم تخریب کردید می پذیرم. اما اگر بگویم نه من می خواهم حرفی که دیروز زده ام یا پارسال گفته ام یا در فلان کتاب نوشته ام این برحق بودنش از دستم نرود و آن وقت تمام جروبحث من بر سر برحق بودن گذشته ام است نه برحق بودن کنونی ام و این معنایش این است که حرفی که من در گذشته گفته ام و به آن معتقد شده ام حال من را در مشت خودش گرفته است و می گوید دیگر از این جلوتر نرو. از این جا دیگر تحرکی نباید داشته باشم و باید همچنان بمانم کسانی که به قول بومه اهل بهشتند می خواهند همیشه برحق باشند نه اینکه برحق بوده باشند بنابراین اجازه نمی دهند گذشته شان آنها را در خدمت بگیرد. ولی ما انسانهای عادی اگر دقت کنید می بینید که از روز اول که زندگی را شروع می کنیم، روز اول زندگیمان میلیاردها راهی را که در روز دوم می توانیم در پیش بگیریم به نصف می رساند روز دوم میلیون ها راهی را که در روز سوم می توانیم در پیش بگیریم به نصف می رساند به همین ترتیب کم کم به سنی مثل سن من ۳۰ سال یا ۳۵ که می رسیم دیگر می بینیم هر روز برای روز فردا یک راه بیشتر در پیش نداریم چرا؟ چون انباشتگی آنچه در گذشته کرده ایم و داشته ایم و خواسته ایم دائماً اقیانوس امکان های ما را تنگ تر کرده است.

مایی که روز اول با یک اقیانوس امکان ها به تعبیر ابن عربی بدنی آمده بودیم دیگر الان می بینیم که فردایمان مثل سپس فردایمان است و پس فردایمان هم مثل روز بعد از آن است. چرا؟ چون هرروز یک بخشی از امکانات بعدمان را تنگ تر کرده ایم همه اش به جهت این که ما گذشته ی خودمان را نمی خواهیم از دست بدهیم و گذشته وقتی نخواد از دست برود آدم به فیکس بودن و ثبات می افتد و فرایند بودن آدم از دست می رود اما عرفا نمی گذاشتند این حالت پیش بیاید. عرفا باوری که دیروز داشتند می گفتند این باور دیروز من است. امروز بیا ببینم چه می شود گفت و باوری راهم که الان دارم ممکن است فردا عوض کنم این فقط در ناحیه باورهای من نیست در ناحیه همه باورها و داشته ها و کرده هاست. یکی از داشته های ما باورهای ما است.



ما داشته های دیگری هم داریم مضافاً بر اینکه غیر از داشته ها، کرده های دیگری هم داریم و غیر از داشته ها و کرده ها خواسته های دیگری هم داریم.

### ۳) در بند داوری های دیگران نسبت به خود نباشید

اما نکته ی سومی که عرفاً توصیه می کردند این بود که یک چیز سومی هم شما را از فرایند بودن می اندازد و آن این است که در بند داوری های دیگران راجع به خودتان باشید

اگر من پاس دارم که شما داوری هایتان را جمع من چیست و نخواهم داوریتان راجع به من منتفی بشود و اگر من بخوام داوری شما نسبت به من منتفی نشود و این معنایش این است که زمام بودن خودم دست شما افتاده است. اگر تا دیروز لباسی می پوشیدم شما توقع دارید انتظار و چشم داشت دارید که فردا هم همین لباس را بپوشم و اگر بخوام که چشم داشت شما را برآورده کنم یعنی باید فردا هم مثل امروز لباس بپوشم. چون می خواهم داوری شما نسبت به من منفی نشود.

همه ی کسانی که در داوری های دیگران زندگی می کنند روز به روز بیشتر به ثبات و عدم تغییر می افتند. چرا؟ چون آنچه که دیگران در گذشته از من دیده اند :

۱- پیش فرض هایی درباره ی من در ذهنشان ایجاد کرده.

۲- انتظارات و توقعاتی درباره من ایجاد کرده .

۳- توصیفاتی راجع به من ایجاد کرده که من می خواهم توصیفاتی که راجع به من کرده اند و پیش فرض ها و انتظارات و توقعاتی که نسبت به من داشته اند از بین نرود و به همان قرار خودش باقی بماند. چون می خواهم دید دیگران نسبت به من منتفی نشود اگر توصیفی که دیگران از من داشته اند یا انتظار و توقعشان عوض بشود آنوقت داوری شان نسبت به من منفی می شود.

برای اینکه پیش فرض هایی که دیگران راجع به من دارند انتظارات و توقعات و توصیفاتی که راجع به من دارند عوض نشود تا داوری شان نسبت به من منفی نشود و من در واقع دارم مثل گذشته رفتار می کنم در واقع گویا به زبان حال هر انسانی به دیگران می گوید که شما می خواهید من چگونه باشم شما بگویید تا من باشم. و این معنایش این است که من می خواهم به همان ثبات بمانم

هر وقت کسی بخواهد دید دیگران در مورد اون منفی نشود او باید به ثبات راضی بشود- به تعبیری دیگری که گفته شده است عرض می کنم- همانطور که روانشناسی اجتماعی گفته اند در واقع پنج تا من برای ما متصور است و ما همیشه بجای این که در من اول و دومان زندگی کنیم می خواهیم در من سوم و چهارم یا پنجمان زندگی کنیم.

## پنج تا من انسان

من پنج تا من دارم:

یکی "من آنچنان که واقعاً هستم"، در عالم واقع هستم. که به یک معنا می شود گفت که فقط خدا از این من باخبر است

یک من دومی دارم و آن "من، آنچنان که من خودم تصور می کنم." من چه تصویری از خودم دارم این می شود من دوم من. من برای خودم چه ویژگی هایی قائلم به چه ویژگی هایی قائل نیستم؟ چه ارتباطاتی قائلم؟ چه ارتباطاتی قائل نیستم؟ این ها مجموعاً می شود من دوم من. من آنچنان که خودم گمان می کنم دارم.

یک من سوم وجود دارد و آن "من آنچنان که شما گمان می کنید". شما چه تصویری از من دارید. این هم می شود من سوم من. تصویری که شما از من دارید.

من چهارم من، "من آنچنان که تصور می کنم شما از من تصور دارید"

و یک من پنجمی هم وجود دارد که "من آنچنان که شما تصور می کنید که من از خود دارم".

این ها پنج تا من هستند که در هم بازتاب پیدا می کنند ما همیشه در زندگیمان درست خلاف آن چیزی که عرفا می گویند در من سوم و چهارم و پنجمان زندگی می کنیم. یعنی همیشه من به خودم می گویم دیگران از من چه تصویری دارند؟ یا دیگران از تصور من راجع به خودم چه تصویری دارند؟ من از تصور دیگران راجع به خودم چه تصویری دارم؟

**عرفا زندگی در من پنجم را توصیه می کنند**

همیشه در من سوم و چهارم و پنجم زندگی می‌کنم عرفا می‌گفتند ما فقط باید در من اول و دومان زندگی کنیم: زندگی کردن در من اول و دوم به این معنای که در من اول و دوم زندگی می‌کنیم برای این که روز به روز من دوم را به من اول نزدیک کنم یعنی روز به روز تصویری که من از خودم دارم به من نزدیک تر بشود را در نظر بگیرید X بیشتر انطباق کنید با من. ما که در من سوم و چهارم و پنجم زندگی می‌کنیم. شخص X در آنچه دیگران تصور از X در کجا زندگی می‌کند X که در من سوم و چهارم و پنجم زندگی می‌کند یعنی از خودش داند X در آنچه که خودش از تصور دیگران راجع به خودش دارد X دارند این معنایش این است که ما همیشه می‌خواهیم که نظر دیگران نسبت به خودمان محفوظ و برقرار بماند. اما عرفا می‌گفتند که این کار را نباید بکنید عرفا همیشه به یک زندگی اصیل، زندگی که مطابق با فهم و تشخیص خودم است. شمارا خوش می‌آید بیاید. خوششان نمی‌آید نیاید.

### **در بند دیگران بودن علت تقلید و تبعیت از دیگری**

به این ما را دعوت می‌کردند عرفا در بند دیگران بودن را، این که تصور دیگران از من باید محفوظ بماند را به هر قسمتش تخطئه می‌کردند و می‌دانستند وقتی ما با این تصور دیگران از خودمان زندگی می‌کنیم آنوقت است که به تقلید از دیگران و هم‌رنگی با جماعت می‌افتیم این تقلید از دیگران یا جماعت به چه دلیل است؟ برای اینکه می‌خواهم از دیگران جدا نیفتم.

### **لا تستوحشوا فی الطریق الهدی لقله اهله**

علی ابن ابی طالب در نهج البلاغه جمله ای دارد که می‌فرماید: "لا تستوحشوا فی الطریق الهدی لقله اهله" وقتی که در راه هدایت گام می‌زنید از این که کم آدم‌هایی را در این راه می‌بینید دستخوش وحشت نشوید. وحشت در زبان عربی به هر ترسی نمی‌گویند در زبان عربی انواع مختلف ترس از هم به لحاظ لغوی تفکیک شده است. وحشت یک نوع ترس خاص است. آنهم ترس حاصل از احساس تنهایی. اگر شما در خانه احساس می‌کنید تنهایی و ترس شما را فرا می‌گیرید به این ترتیب به این ترس وحشت می‌گویند. این وحشت غیر از ترس دیگری به نام خوف است و غیر از ترس دیگری به نام خشیت است.

وحشت ترس ناشی از احساس تنهایی است. علی ابن ابی طالب می گوید: لا تستوحشوا فی الطریق الهدی لقله اهلہ. وقتی که می بینید در راهی که قدم می زنید کسی نیست دستخوش وحشت نشوید ترس ناشی از تنهایی شما را نگیرد. چون می دانند که ما همیشه می خواهیم هم‌رنگ جماعت باشیم و از این که در راهی قدم می زنیم که دیگران در آن راه قدم نمی زنند و داریم خلاف جریان آب به تعبیر امروزی شنا می کنیم وحشت داریم و اینکه می خواهیم مثل دیگران باشیم این باعث می شود که همه ی ما انسانها آب و رنگ هم دیگر را می گیریم و این بزرگترین چیزی بود که عرفاها را از آن بر حذر می داشتند.

من بارها گفته ام این مثال البته مثال گویایی است. اگر چه مثالی نیست که عرفا زده باشند شما اگر پنج نوع میوه بخرید تا وقتی داخل خانه می برید هر کدام فقط بوی خودشان را دارند و فقط حس خودشان را به شما القاء می کنند اما وقتی شما اینها را می گذارید داخل یخچال بعد از ده روز که این ها در می آورید می بینید هر کدامشان برآیندی از تمام بوها را دارند یعنی پرتقال بوی پرتقال بعلاوه هندوانه بعلاوه سیب را می دهد این است در واقع هر کدام بوی خودش را به حد فراوان از دست داده برای اینکه بوهای دیگران را *uniformity* به لحاظ روانشناختی در ما آدمیان هم *uniformity* هم بگیرد. بنابراین همه شده اند هم بو. این میانمایی است. یعنی هم رنگی با جماعت برای این است که من یک بخش عظیمی از وجود خودم را فراموش بکنم تا هم‌رنگ شما بشوم و هم بوی شما بشوم و همان آب و رنگ شما را بدهم.

عارفان می گفتند: اصلاً این کار را نباید بکنیم عارفان می گفتند هر کدامتان راه خودتان را بروید. اینکه می گفتند «الطرق الی ... بعدد انفس الخلائق» معنایش این است که تو نباید لزوماً پا جای پای دیگران بگذاری تو راه خودت را به سوی خدا داری و دیگری هم راه خودش را به سوی خدا دارد. هر کدامتان در راه خودتان قدم بزنید این که هر کدام در راه خودتان قدم زنید معنایش این است که من واقعاً به پویایی خودم بمانم. دائماً باید معتقد به این باشم که من بروم و هیچ چیز دیگری و باورهای دیگری نسبت به من هم نباید من را در خودش قرار بدهد.

**این ۳ توصیه مادر توصیه های عرفاست**

اگر بخواهم شواهدی از این امور داشته باشم همانطور که در ابتدای عرایض عرض کردم این سه تا توصیه مهمترین توصیه های عرفا است:

در بند باورهای خودتان نباشید.

در بند گذشته خودتان نباشید.

در بند داوری های دیگران را جمع به خودتان نباشید.

آنچه که عرفا بیشتر می گویند، بیشتر از این سه تا است اما واقعاً مادرش این سه تا است. به همین ترتیبی که عرض کردم. اولی زاینده‌ی دومی است و دومی زاینده سومی است. یعنی یک نوع ترتیب منطقی نسبت به یکدیگر دارند. این به ما یک هویت سیال می دهد و می شود گفت که هویت سیال پیدا کردن اگر چه یک بحث اخلاقی روانشناختی است ولی تاثیراتش را در عوالم دیگر زندگی بشر هم می گذارد به تعبیر دیگری می شود که بزرگترین نکبت ها و ادب‌رهایی که در عالم سیاست پیش می آید در عالم روابط اجتماعی هم پیش می آید، باز به این جهت است. ناشی از این که هر انسانی خودش را یک موجود ثابت می داند و می گوید این موجود نباید دست به ترکیب بخورد و همچنان به همان قرار سابق خودش باقی بماند اگر بخواهیم شواهد این توصیه ها را از عرفان اسلامی نقل کنیم به نظر من می آید بحث خیلی طولانی می شود که حافظه من یاری نمی کند. ولی استشمام و استنتاجی که من از کل پیام عارفان خودمان و کل پیام عارفان جهان می کنم این سه پیام است. البته شواهدش تا حد فراوانی در ذهنم است ولی بخش اعظمش هم از حافظه ی من بیرون است.

امیدوارم که این محفل هویت سیال اگر مورد باور دوستان قرار گرفت یعنی پذیرفتن که چنین چیزی را اولاً عرفای ما گفته اند و ثانیاً درست گفته اند که چنین چیزی گفته اند التزامش را در زندگی فردی و اجتماعی مان فراموش نکنیم.<sup>۲</sup>

خدایا چنان کن سرانجام کار / تو خوشنود باشی و ما رستگار

<sup>۲</sup>. پرسش و پاسخ در انتهای فایل صوتی موجود است.